

هو العليم

علت عبارات مختلف فقهاء در باب انکار ضروری

سلسله دروس خارج فقه - ارتداد - جلسه دهم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلام مرحوم حاج شیخ حسین حلی - رحمة الله علیه - بیان شد که ایشان اخباری را برای حکم به ارتداد، بدون توجه به جنبه علم و عدم علم ذکر می کنند و منظوری از این اخبار دارند که بعداً منظورشان را عرض خواهیم کرد. دو مورد از آن اخبار را عرض کردیم، دو یا سه مورد دیگر را هم بیان می کنیم.

یک روایت صحیحۀ عبدالله بن سنان است از امام

علیه السّلام که می فرماید:

مَنْ ارْتَكَبَ كَبِيرَةً مِنَ الْكِبَائِرِ فَزَعَمَ أَنَّهَا حَلَالٌ أَخْرَجَهُ ذَلِكَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ عُذِّبَ أَشَدَّ الْعَذَابِ وَ إِنْ كَانَ مُعْتَرِفًا أَنَّهُ ذَنْبٌ وَ مَاتَ عَلَيْهَا أَخْرَجَهُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ لَمْ يُخْرِجْهُ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ كَانَ عَذَابُهُ أَهْوَنَ مِنْ عَذَابِ الْأَوَّلِ^۱.

^۱ . وسائل الشيعة، ج ۱، أبوابُ مُقدِّمة العبادات، باب ۲، ص ۲۲، ح ۴۹:

«عن عبد الله بن سنان قال: سألتُ أبا عبد الله

عليه السّلام عن الرّجلِ يرتكبُ الكبيرة فيموتُ هل يخرجُهُ ذلك من الإسلام و إن عُذِّبَ كان عذابه كعذابِ المُشركين أم له مُدَّةٌ و انقطاعُ فقال: "مَنْ

ارتكبَ كَبِيرَةً مِنَ الْكِبَائِرِ فَزَعَمَ أَنَّهَا حَلَالٌ أَخْرَجَهُ

خارج شدن روح ایمان حین انجام گناه

روایت دلالت می‌کند بر اینکه هر گناهی که انسان

انجام می‌دهد، حکم به حلّیت این گناه، او را از اسلام

خارج می‌کند. روایات دیگری هم در این زمینه

داریم که «**لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حِينَ أَذْنَبَ**» یا

«**حِينَ يَذْنِبُ**»^۱ که موقع انجام گناه روح ایمان خارج

می‌شود.

آثار اعتراف به گناه

اما در مورد اسلام، حکم به حلّیت این گناه، او را

ذَلِكَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ عُذْبَ أَشَدَّ الْعَذَابِ وَ إِنْ كَانَ مُعْتَرِفًا أَنَّهُ ذَنْبٌ وَ مَاتَ عَلَيْهَا أَخْرَجَهُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ لَمْ يَخْرُجْهُ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ كَانَ عَذَابُهُ أَهْوَنَ مِنَ عَذَابِ الْأَوَّلِ».

^۱. الکافی، ج ۵، کتابُ المعیْشَةِ، بابُ القِمَارِ وَ النُّهْبَةِ، ص ۱۲۳، ح ۴ (باقدری اختلاف):

عن أبي الجارود قال سمعتُ أبا جعفر عليه السلام يقول: **«قال رسول الله صلى الله عليه**

و آله و سلّم: لا يزني الزاني حين يزني و هو مؤمنٌ و لا يسرقُ السارقُ حين يسرقُ و هو مؤمنٌ و لا ينهبُ نُهْبَةً ذاتَ شرفٍ حين ينهبُها و هو مؤمنٌ» الحديث.

از اسلام خارج می‌کند و اعتراف به گناه فقط ایمان او را از بین می‌برد.

روایت دیگر، روایت برید عجلی است:

عن بُرَيْدِ الْعَجَلِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ أَدْنَى مَا يَكُونُ الْعَبْدُ بِهِ مُشْرِكاً قَالَ فَقَالَ: **”مَنْ قَالَ لِلنَّوَاةِ إِنَّهَا حَصَاةٌ وَ لِلْحَصَاةِ إِنَّهَا نَوَاةٌ ثُمَّ دَانَ بِهِ“**.^۱

و این بحث به‌طور کلی راجع به مراتب ایمان و مراتب شرک است که از مانحن‌فیه اجنبی است.

روایت دیگر از سلیم بن قیس است:

عن سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيّاً صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ يَقُولُ: **”... وَ أَدْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ كَافِراً مَنْ زَعَمَ أَنَّ شَيْئاً نَهَى اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ اللَّهَ أَمَرَ بِهِ وَ نَصَبَهُ دِيناً يَتَوَلَّى عَلَيْهِ وَ يَزْعُمُ أَنَّهُ يَعْبُدُ الَّذِي أَمَرَهُ بِهِ وَ إِنَّمَا يَعْبُدُ الشَّيْطَانَ“**.^۲

در این روایت، انکار ما عِلْمَ أَنَّهُ مِنَ الدِّينِ است

که موجب کفر خواهد شد. عرض شد که ایشان همان مطالب صاحب جواهر را نقل می‌کنند و آنچه از صاحب ذخیره و کشف اللثام یا از مجمع البرهان نقل شده است که علم شرط است بیان می‌کنند و در

۱. الکافی، ج ۲، کتاب الإیمان و الکفر، بابُ الشُّرک، ص ۳۹۷، ح ۱.

۲. الکافی، ج ۲، کتاب الإیمان و الکفر، بابُ أَدْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ مُؤْمِناً أَوْ كَافِراً أَوْ ضَالّاً، ص ۴۱۵، ح ۱.

آخر در بیان حکم خودشان می‌فرمایند که روایاتی که در اینجا وجود دارند مبهم هستند.

بعضی از این روایات می‌گویند که انکار فرائض موجب خروج از اسلام است و در بعضی از روایات، **مَا عَلِمَ أَنَّهُ مِنَ الدِّينِ** موجب خروج از اسلام است و در بعضی از روایات داریم که **«أَدْنَى مَا يَكُونُ الْعَبْدُ بِهِ مُشْرِكًا قَالَ فَقَالَ: "مَنْ قَالَ لِلنَّوَاةِ إِنَّهَا حَصَاةٌ وَلِلْحَصَاةِ إِنَّهَا نَوَاةٌ ثُمَّ دَانَ بِهِ»** یعنی این موجب شرک است یا کسی که گناهی را انجام دهد، **«مَنْ ارْتَكَبَ كَبِيرَةً مِنَ الْكِبَائِرِ فَرَعَ عَمَّ أَنَّهَا حَلَالٌ»** موجب خروج از اسلام است و امثال ذلک.

مسئله‌ای را که ما قبلاً مطرح کردیم این است: آنچه در روایات برحسب ظاهر و بادی امر به نظر می‌رسد این است که یک ملاک و معیار مشخصی برای حکم به ارتداد و کفر وجود ندارد. در بعضی از روایات **«عَلِمَ»** هست و در بعضی از روایات نیست. اصلاً در بعضی از روایات از اینها صرف نظر شده است. در روایتی که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام هست که دو نفر عبادت صنم می‌کردند، حضرت آنها

را خواند «وَدَعَا أَنْكَرَ عَلَيْهِمَا وَ لَمْ يَقْبَلَا فَقَتَلَهُمَا»^۱

«عَلِمَ» و [زَعَمَ أَنَّهَا حَلَالٌ] در این روایات نیست.

لذا ایشان با توجه به این روایات استفاده می کنند که فقیه نمی تواند حکم کند: اگر کسی که منکر ظواهر اسلام است و انکار ظواهر می کند کافر است، به خاطر اینکه دلیل خاصی بر انکار چنین شخصی نیامده است؛ چه بسا انکار این فرد لِشُبْهَةٍ باشد و امثال ذلک. از یک طرف السنه فقهاء بر این است که این انکار مستلزم انکار نبی باشد، یعنی اگر برگشت به انکار نبی داشته باشد موجب کفر و ارتداد است، آن وقت این استلزام انکار نبی، خودش محلّ برای

^۱ . وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب الإرتداد، باب ۹، ص ۵۵۶، ح ۱:

«عَنِ الْفُضَيْلِ بْنِ يَسَارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ

عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ رَجُلَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ كَانَا بِالْكُوفَةِ فَاتَى رَجُلٌ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَشَهِدَ أَنَّهُ رَأَاهُمَا يَصْلِيَانِ لِلصَّنَمِ فَقَالَ لَهُ: **«وَيَحْكُ لَعْلَهُ بَعْضُ**

مَنْ تَشَبَّهَ عَلَيْكَ» فَأَرْسَلَ رَجُلًا فَنَظَرَ إِلَيْهِمَا وَ هُمَا يَصْلِيَانِ إِلَى الصَّنَمِ فَاتَى بِهِمَا فَقَالَ لَهُمَا: **«إِرْجِعَا»**،

فَأَبَيَا فَخَذَّ لَهُمَا فِي الْأَرْضِ خَذًّا فَأَجَّجَ نَارًا فَطَرَحَهُمَا فِيهِ. »

شبهه و اختلاف آراء شده است که در چه صورت این انکار مستلزم انکار نبی است؟ آیا صرف انکار یک ضروری، مستلزم انکار نبی است؟ همین بحث‌هایی که ما در جواهر کردیم دوباره در اینجا مطرح می‌شوند. آیا می‌توانیم بگوییم که برگشت و ارجاع صرف انکار ضروری‌ای از ضروریات به انکار نبی است؟ یا اینکه ممکن است این انکار ضروری **لِشُبْهَةٍ حَصَلَتْ لَهُ** باشد و بنابراین موجب انکار پیغمبر نخواهد بود؟ حالا این شبهه تا چقدر دوام داشته باشد؛ آیا این شبهه به ادنی تأملی از بین برود یا بماند؟

آنچه برای حکم به کفر مطرح است، یعنی آنچه نمی‌توان در آن شک کرد این است که قضیه انکار **فَرِيضَةٍ مِنَ الْفَرَائِضِ** یا انکار ضروری‌ای از ضروریات، کأنّ یک امر ارتکازی عند الفقهاء است و نفس [انکار] ضروری نمی‌تواند موجب خروج عن الإسلام باشد. اگر **اِسْتَوْجَبَ** یا **أَوْجَبَ** **إِنْكَارَ النَّبِيِّ**، به این کیفیت موجب انکار شود خروج عن الإسلام است؛ یعنی اگر شخصی به این کیفیت

بگویند، یعنی اگر ما بخواهیم کلام اینها را معنا و توجیه کنیم، باید این طور بگوییم: اگر شخصی به موضوع و به اینکه این کلام **مِنْ قَبْلِ اللَّهِ** است یقین داشته باشد و درعین حال انکار کند و بگوید که من او را قبول ندارم، **لَا شَكَّ وَ لَا شَبْهَةَ** این فرد مرتد و کافر است! منظور از انکار رسالت این است.

اگر یک وقت یقین به موضوع ندارد و بگوید که این شخص که این حرفها را گفته است پیغمبر نیست، طبعاً خارج از مَحَط بحث است. یا اینکه یقین به موضوع داشته باشد اما یقین نداشته باشد بر اینکه رسول این کلام را وحی **مِنْ قَبْلِ اللَّهِ تَعَالَى** القاء می کند و بگوید که کلام او **مِنْ عِنْدِ نَفْسِهِ** است. خیلی ها در زمان پیغمبر می گفتند که این حرفی که او می زند **مِنْ عِنْدِ نَفْسِهِ** است و تفریق قائل می شدند بین وحی که مانند آیات قرآن بر پیغمبر می آید و کلامی که پیغمبر می گفتند که این کلام را **مِنْ قَبْلِ نَفْسِهِ** می دانستند و او را جائز الخطاء در کلمات خود به حساب می آوردند. حالا در این مورد هم با اینکه می گوییم: اشتباه است اما ممکن است اعتقادش این طور باشد. اما اگر به موضوع و به اینکه این کلام

مِنْ قَبْلِ اللَّهِ است، یقین داشته باشد و درعین حال انکار کند و بگوید که من او را قبول ندارم، **لَا شَكَّ** و **لَا شَبْهَةَ** که این فرد مرتد و کافر است! منظور از انکار رسالت این است.

اینکه می‌گویند: «انکار رسالت، به‌نحو انکار ضروری‌ای از ضروریات دین و انکار فریضه‌ای از فرائض یا **إِنْكَارُ مَا عَلِمَ أَنَّهُ مِنَ الدِّينِ وَ يُنْكَرُهُ**»، و اینکه می‌گویند: «اگر موجب انکار رسالت شود» یعنی به او بگویند که اگر پیغمبر درمقابل تو بایستد و بگوید که من می‌گویم که در این زمان باید این حکم را اجرا کرد، در این حال چه می‌گویی؟! اگر بگوید که من قبول ندارم، **طَبَعاً لَا شَكَّ وَ لَا شَبْهَةَ** این فرد کافر است! مثل اینکه از اول اصلاً خودش انکار رسالت کند و از اول بگوید که این کلام رسول خدا را قبول ندارم، قرآن را قبول ندارم؛ این هم همین است و فرق نمی‌کند.

اما یک‌وقت می‌گوید که این احکام مربوط به زمان سابق است و اگر هم پیغمبر گفته است، مربوط به زمان خود پیغمبر بوده است؛ این کلام، انکار

رسالت نیست. چه اشکال دارد؟! می‌گویید که الآن اعتقاد بر این است.

عدم تأثیر زمان و مکان در اجتهاد و فتوا

همین مسائلی که ممکن است امروزه مطرح کنند؛ تأثیر زمان و مکان در اجتهاد، فتوا، شرایط، محیط، خصوصیات، قضایا و به‌طور کلی جوانبی که موجب می‌شوند فتوای فقیهی در یک زمان فرق کند. البته ما زمان، مکان، شرایط و امثال ذلک را دخیل نمی‌دانیم؛ این‌طور نیست که زمان و مکان تغییر دهند.

توصیهٔ اُکید به حجامت در روایات

حکم شرعی جَرَح و اخراج دَم

من باب مثال راجع به جَرَح و اخراج دَم که مثلاً اگر به حدّ منفعت باشد که همان حدّ حجامت و امثال ذلک است، [اشکال ندارد.] در زمان خود ائمه علیهم السّلام هم حجامت و اخراج دم مستحب بوده است و اتفاقاً روایات هم برای آن خیلی زیاد است؛ از امام رضا علیه السّلام روایت داریم،^۱ از پیغمبر

^۱ . عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۲، باب ۳۱: فیما جاء عن الرضا

داریم،^۱ از امام صادق علیه السّلام داریم که فصل حجامت ربیع است،^۲ فصل بسیار خوبی است و همین مسئله در طب قدیم خیلی مورد استفاده قرار می گرفته است و مشخص بوده است که منفعت محلّله‌ای بر این حجامت بار شده است و در روایات هم بر آن خیلی تأکید شده است، خود ائمه هم این کار را انجام می دادند و حجامت می کردند. ولی اخراج دم برای غیر حجامت، من باب مثال اگر این اخراج دم موجب ضعف و مرض شود، شاید حرام

علیه السّلام من الأخبار المجموعة، ص ۳۵، ح ۸۳:

«و بهذا الإسناد قال: قال رسول الله صلى الله

عليه و آله و سلّم: **«إِنْ يَكُنْ فِي شَيْءٍ شِفَاءٌ فِيَّ**

شَرْطَةُ حَجَّامٍ أَوْ شَرْبَةِ عَسَلٍ».»

^۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ابواب الطهارة، باب غُسل يوم الجمعة و دُخُولِ الحَمَّامِ و آدابِهِ و ما جاء في التَّنْظِيفِ و الزَّيْنَةِ، ص ۱۲۶، ح ۲۹۹:

«قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم:

«لَدَاءُ ثَلَاثَةٍ و الدَّوَاءُ ثَلَاثَةٌ فَأَمَّا الدَّاءُ فَالدَّمُ و المِرَّةُ

و البَلْغَمُ فدَوَاءُ الدَّمِ الحِجَامَةُ و دَوَاءُ البَلْغَمِ الحَمَّامُ

و دَوَاءُ المِرَّةِ المَشْيُ».»

^۲. بحار الأنوار، ج ۵۹، أبواب الأدوية و خواصها، باب ۹۰، ص ۳۰۶، ح ۱.

هم باشد. اگر بخواهد مرضی را بیاورد، دیگر طبیعتاً حرام است.

حکم اهداء دَم

اما مسئله‌ای که در این زمان مطرح است اهداء دم می‌باشد که اگر فی حدّ نفسه امری باشد، صرف نظر از حجامت و غیره مثلاً الآن ممکن است در بعضی از شرایط، حیات یک فرد جداً و واقعاً منوط به اهداء دَم باشد، طبعاً انسان دَم خودش را اهداء می‌کند و بعد هم با ادویه و یا با بعضی از مواد جایگزین می‌شود؛ مثلاً دواایی به او می‌دهند یا قرص‌هایی به او می‌دهند و یا ویتامینی به او می‌دهند که به سرعت جبران می‌کند، یا مواد خون‌ساز به او می‌دهند که زود جایگزین می‌شود. قضیه اهداء دم که در زمان سابق نبود؛ اگر آن موقع به شخصی می‌گفتند که یک مقدار از خون خودت را بده، شاید حکم به حرمت هم می‌شد ولی در این زمان نه تنها درباره اهداء دَم حکم به حرمت نمی‌شود بلکه ممکن است در بعضی از موارد حکم به وجوب هم شود.

تأثیر زمان و مکان در تغییر مصادیق حکم

این تبدل حکم در یک زمانی دون هذا، از این

باب نیست که زمان [موجب تبدل حکم است،]
اشتباه نشود! اشتباهی که اینها می کنند این است که
می گویند: «زمان و مکان به طور کلی حکم را عوض
می کنند!» نه خیر، زمان و مکان مصادیق حکم را تغییر
می دهند، این طور نیست که حکم را عوض کنند!
نفس اخراج دم حرام نیست بلکه اخراج دم بدون
منفعت محلّله حرام است؛ مانند ضرب و جرح؛ چون
منفعت محلّله ای بر آن مترتب نیست حرام است. اما
اگر در زمانی شرایط برای منفعت محلّله پیدا شد
اشکالی ندارد.

پس زمان و مکان حکم را عوض نمی کنند بلکه
شرایط تحقق حکم کلی را فراهم می کنند. حکم کلی
این است که اگر بر جرح منفعت محلّله ای بار شود،
حرام نیست ولو در زمان خود رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلّم باشد. و اگر منفعت محلّله ای
مترتب نشود، حرام است ولو فی زماننا هذا. پس
زمان و مکان چیزی را عوض نکردند. اگر در زمان
خود رسول خدا این طور بود یعنی اگر ممکن بود که
دم را به مریضی اهداء کرد، در زمان خود رسول خدا

حلال می‌شد و اگر الآن در شرایطی که باشیم بر خود جرح منفعت محلّله‌ای مترتب نشود، - در همین زمان ما هم که عصر اتم است و یکی یکی کشورها [بمب اتم می‌سازند]، شنیده‌ایم که اخیراً پاکستان هم بمب اتم ساخته است! حالا چه زمانی نوبت ما شود خدا می‌داند! - در همین زمان ما حرام است! پس اینکه زمان و مکان در اجتهاد دخالت دارند، حرف خیلی بی‌معنایی است! زمان و مکان چه دخالتی دارند؟!

صحبت در این است که در هر شرایطی اگر شرایط برای تحقق آن حکم کلی من قبل الشارع باشد، مصادیق برای این حکم کلی هم در خارج تحقق پیدا می‌کنند و اگر در زمانی شرایط نباشد، مصادیقش هم تحقق پیدا نمی‌کنند. این طور نیست که این حکم از حرمت به حلّیت متبدّل شود! هیچ وقت حرام به حلّیت متبدّل نخواهد شد و هیچ وقت حلال به حرام متبدّل نخواهد شد! من باب مثال همین شراب و خمر که حرام است، هیچ وقت این حرمت به حلّیت متبدّل نخواهد شد.

لَعَلَّ قَائِلًا يَقُولُ: پس در اکل میته یا در شرایط

اضطرار حکم چیست؟! می‌گوییم: حرام به حلال
متبدّل نشده است بلکه تحت حکم کلی خودش
حرام بود، یعنی شربِ خمرِ بدون منفعت محلّله
حرام است، اما اگر برای مریضی، خمر حکم دوا را
داشت و این دوا منحصر به فرد در خمر بود، دیگر
در این صورت حرام نیست.

تعلّق احکام خمس به موضوعات کلی دون

مصادیق خارجی

بنابراین طبق آن مبانی‌ای که ما قبلاً خدمتتان
عرض کردیم، هیچ‌وقت حرمت و حلّیت و احکام
روی شخص خاصی نمی‌رود. سابق خدمتتان عرض
شد که احکام خمس روی مصادیق خارجی
نمی‌روند؛ احکام خمس روی موضوعاتی می‌روند
که آن موضوعات با تحقق به شرایط و جزئیات و
خصوصیات تحقق موضوعی پیدا می‌کند و عنوان
موضوع به خود می‌گیرند.

بنابراین هیچ‌وقت حکم حرمت روی فرد خمر
خارجی نرفته است بلکه خمر خارجی مصادیق برای
خمر است. من باب مثال در این لیوان ماء است آیا این

ماء به خصوص حلال است یا حرام است؟! نمی دانیم
چون حرمت و حلیت روی ماء نرفته است؛ این ماء
تحت حکم کلی قرار می گیرد که آن حکم کلی،
موضوع کلی قرار می گیرد و حکم کلی روی آن رفته
است. اگر شرب این ماء برای بدن مفید باشد حلال
می شود و اگر شرب همین ماء برای بدن مضر باشد
حرام می شود. اگر الآن که ما در ماه صفر هستیم و
بدون صوم بخواهیم این آب را تناول کنیم، حلال
می شود اما اگر در ماه رمضان باشیم و صائم باشیم
حرام می شود.

تمام اینها به خاطر این است که هیچ وقت احکام
خمسه روی نفس موضوعات خارجی نمی رود بلکه
احکام خمسه روی موضوع کلی می رود، و آن
موضوع کلی هم برطبق شرایط و اجزاء و جزئیات
معنون به آن موضوع می شود.

عنوان ماء مفید و بدون ضرر در غیر صوم،
موضوع کلی می شود و بر این موضوع کلی حکم
حلیت، حکم استحباب، حکم وجوب یا حکم
حرمت می آید، آن وقت این ماء در خارج، مصداق
برای آن موضوع کلی است؛ والاّ به نفس این ماء،

حرمت یا حلیّت یا وجوب یا سایر احکام دیگر
اطلاق نمی‌شود.

تلمیذ: شاید اینهایی که قائل به بسط زمان و مکان
در احکام فقهیه هستند، مرادشان همین باشد. یعنی
تسامح در تعبیر است و واقعیت نیست؛ چون آنها هم
نمی‌توانند بگویند که زمان و مکان چیزی است که
در حکم تأثیر کند، می‌خواهند بگویند که زمان
طوری تغییر یافته است که آن موضوعش عوض شده
است.

استاد: می‌گویند که زمان حکم را عوض می‌کند.
تلمیذ: نمی‌توانند اثبات کنند. ما زمانی نداریم که
بخواهد حکم را عوض کند.

استاد: بله، مثلاً تابه‌حال یک شیء حرام بوده و
حالا حلال می‌شود.

تلمیذ: چرا حرام می‌شود؟ چرا حلال می‌شود؟
یعنی منفعت نداشت، حالا منفعت دارد، پس
خودبه‌خود موضوع عوض می‌شود که حکم هم
عوض می‌شود.

تلمیذ: این افراد می‌گویند که زمان منفعت را

می‌زاید.

استاد: پس اینها می‌خواهند بگویند که این [موضوع] تحت آن موضوع بود و تمام شد. به عبارت ایشان حالا زمان یا منفعت را می‌زاید یا اصلاً برای موضوع ملاک درست می‌کند.

ما می‌گوییم که ملاک همیشه هست، منتها یک‌وقت آن ملاک تحقق خارجی دارد و یک‌وقت تحقق خارجی ندارد، پس زمان و مکان تأثیری نداشته‌اند. زمان و مکان آن ملاکی را که وجود دارد کشف می‌کنند و آن را به منصهٔ بروز و ظهور می‌رسانند. اینها این‌طور می‌گویند که من باب‌مثال اصلاً حکم به اهداء دَم در زمان خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بی‌معنا بود، اصلاً حکم و ملاکش در آن زمان نبوده است، اصلاً هیچ چیزی در آن زمان وجود نداشته است، احکام در آن زمان منحصر در موارد خاص بوده‌اند و ما در این زمان احکام جدیدی داریم یعنی انگار پیغمبر دوباره به رسالت مبعوث شده و احکام جدیدی را مطرح کرده‌اند.

عرض ما این است که پیغمبر بیشتر از یک بار

مبعوث نشد. پیغمبر فقط ملاک آورد، در آن زمان این ملاک‌ها این مصادیق را داشتند اما مصادیق همان ملاک‌ها در این زمان این طور هستند. پس کَأَنَّ رَسُولَ خِدا صَلَّی اللّٰه عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم الْاَن مِی گوید که اهداء دَم بلامانع است، همان رسول خدا در هزار و چهار صد سال قبل هم فرموده است که اهداء دَم بلامانع است، منتها می فرمود که شما وسیله‌اش را بیاورید تا بتوانید از این استفاده محَلَّه کنید. این طور نبود که در آن زمان حرام بوده باشد و در این زمان حلال شده است که اصلاً به طور کلی آن حکم تبدّل پیدا کرده باشد! نه خیر، زمان و مکان هیچ دخالتی ندارند! من باب مثال وقتی که رسول خدا می فرماید: «شراب حرام است»، آیا همان موقع می فرماید که اگر شما مریض بودی حلال است؟! نمی گوید! بلکه می فرماید که شراب حرام است، یک حکم را به عنوان حرمت خمر بیان می کند، یک حکم هم به عنوان شُرْبُ الدَّوَاءِ لِلْمَرِیضِ حَلَالٌ بیان می کند یا می گوید که حفظ نفس از واجبات است. شما در اینجا دو ملاک دارید؛ یکی از این دو حرمت شرب

خمر است و دیگری هم وجوب حفظ نفس و وجوب حفظ صحت و سلامت است؛ این دو ملاک را دارید و منتظر زمانی می‌مانید که خود را تحت این ملاک یا تحت ملاک دیگر قرار دهید.

وقتی که صحیح و سالم هستید و شراب هم هست، شما تحت ملاک حرمت واقع شده‌اید، چون الآن در اینجا احتیاجی به این ندارید و برای شما که الآن صحیح و سالم هستید، این حرام است.

اگر مریض شدید و طبیب برای صحت شما شرب خمر را تجویز کرد، الآن شما تحت این ملاک قرار می‌گیرید. این ملاک را چه کسی گفته است؟! همین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته است، ولی رسول خدا نفرمود که امروز برای شما حلال است بلکه ایشان به عنوان ملاک کلی مطرح کرده‌اند که حفظ نفس واجب است و از آن طرف شرب خمر هم حرام است، شما تحت هر کدام از این دو ملاک قرار گرفتید باید عمل کنید. اگر منظورشان این است، در این صورت دیگر زمان و مکان دخالت ندارد.

تلمیذ: زمان و مکان ظرف تحقق می‌شود.

استاد: فقط ظرف تحقق است و غیر از این نیست!

تلمیذ: از اینها نقل شده است که شما موسیقی را که در رادیو گوش می‌دهید اگر موج را یک سانت آن طرف‌تر بگردانید و همین موسیقی را از عربستان گوش بدهید حرام است!

استاد: این دیگر از همین چرت‌وپرت‌هایی است که اینها نقل می‌کنند!

تلمیذ: یعنی اینها همین را می‌خواهند بگویند که مکان مؤثر است، زمان در حکم مؤثر است و این حرفشان خیلی در این موضوع صراحت دارد.

استاد: بله، یعنی همین مطلبی است که ایشان می‌گویند که اصلاً خود مکان جعل ملاک می‌کند! درحالی‌که جعل ملاک نمی‌کند بلکه کشف می‌کند.

تلمیذ: اینجا به حکومت برمی‌گردد یعنی آن حکومت چیزی را مقدر می‌کند.

استاد: حکومت که نمی‌تواند، حکومت فقط جنبه کاشفیت دارد، جنبه جاعلیت ندارد. یعنی حکومت پیغمبر، حکومت ائمه، حکومت غیر اینها،

هیچ حکومتی جنبه جاعلیت ندارد بلکه فقط جنبه کاشفیت دارد؛ الا اینکه این جنبه کاشفیت به دست من نیست بلکه به دست حاکم است. من باب مثال حاکم هیچ وقت نمی تواند بگوید که زن خود را طلاق بده، بنده می خواهم او را بگیرم! می گویم که بین خود می خواهی بگیری! زن خودم برای خودم است ولی جنبه جاعلیت این طور نیست که حاکم بتواند و قدرت داشته باشد که حکمی را **مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِهِ** بر موضوعی بار کند. یعنی اگر هم می گوئیم: حاکم اختیار جعل دارد، حتی این هم جنبه کاشفیت دارد، چون حاکم مصلحت می بیند که الآن در این زمان باید این حکم بر این اساس در جامعه جریان پیدا کند، بر این اساس جعل می کند؛ والا حاکم غلط می کند که جعل کند! حاکم چه کاره است که جعل کند؟! حتی امام هم نمی تواند جعل کند! کلمات امام هم فقط جنبه حکایت دارند، [کلمات] پیغمبر هم جنبه حکایت دارند ولی صحبت در این است که شارع این مسئولیت و اختیار را به ید رسول قرار می دهد، نه به ید ابوبکر! این اختیار را به ید امام صادق علیه السلام قرار می دهد، نه به ید ابوحنیفه! در

حکومت هم همین‌طور است. این‌طور نیست که اختیار جعل حکم **مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِهِ** باشد که روی تخت بنشیند و پای خود را هم روی پای دیگر بیندازد و همین‌طور جعل کند! نه‌خیر! لذا در جعل حکمی که می‌کند مسئول است! یعنی باید از حاکم سؤال کرد که شما چرا و به چه دلیل این را جعل کرده‌اید؟!

وجه افتراق بین حاکم مسلمین و رسول خدا و

ائمه علیهم‌السّلام

آنها واسطه نفس‌الأمریه دارند، لذا هم سؤال ما از امام و رسول غلط است و هم آنها نباید جواب بدهند. حالا آنها بزرگواری می‌کنند و جواب‌هایی می‌دهند. افتراق بین حاکم مسلمین و رسول و امام در این است که حاکم براساس حکمش باید جواب دهد؛ یعنی شما باید پیش حاکم بیایید و بگویید که شما به چه دلیل امروز گفته‌اید که مردم باید این کار را انجام دهند؟! نمی‌تواند بگوید که تو حرف زن! برو به دنبال کار خودت! من حاکم مسلمین هستم، هرچه بخواهم تشخیص می‌دهم!

حاکم نمی‌تواند جعل کند. کلام حاکم باید کشف از حکم واقعی یا حکم ظاهری باشد که او تشخیص می‌دهد؛ ولی نباید تشخیص او بدون مسئولیت باشد، مثل صاحب دکان [نیست] که دلش می‌خواهد یا تشخیص می‌دهد که مثلاً این امتعه را از اینجا بردارد و در آنجا بگذارد و امتعه آنجا را بردارد و در اینجا بگذارد. باید از حاکم پرسید این تشخیصی که شما می‌دهید بر چه اساسی است؟! براساس مشورت با چه مشاورینی است که شما این‌گونه تشخیص داده‌اید؟! براساس چه تحقیقاتی است که شما این‌گونه تشخیص داده‌اید؟! براساس چه نظریات فقهی‌ای است که شما این کار را انجام داده‌اید؟! باید جواب دهد! او نمی‌تواند جواب ندهد! این فرق بین امام و حاکم مسلمین است و نباید به او بر بخورد! به‌خاطر اینکه حاکم مسلمین مثل بقیه افراد است و فرق نمی‌کند.

فرق حاکم مسلمین با افراد عادی

إِنَّمَا الْكَلَامُ در اینکه من که یک فرد عادی و معمولی هستم، در اجرا و تنفیذ حکم اختیار ندارم ولی این اختیار از طرف شارع به حاکم مسلمین داده

شده است. یعنی می‌خواهم این را بگویم که وقتی
 حاکم می‌خواهد حکمی را بگوید، بعد از اینکه مورد
 صلاح، متیقن شد و یا اینکه اکثری‌الظن شد، ظن به
 ثبوت بر ظن به نفی غلبه داشت، آن مهر و ختم حاکم
 مسلمین است که این را به مرحله تنجّز می‌رساند.
 بالأخره شخصی باید ختم کند و امضاء کند. اما اگر
 بخواهد بدون مشورت با دیگران و بدون احراز این
 خصوصیت، صرفاً **مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِهِ** فتوا دهد و حکم
 کند، از نظر شرعی ما بر این اساس منجّزی نداریم.
 حاکم مسلمین با امام فرق می‌کند؛ چون امام بر
 مصالح و مفسد نفس‌الأمریه و بر ملاک و ملک و
 ملکوت اشراف دارد ولی حاکم مسلمین مانند یک
 فرد عادی است که هیچ فرقی با بقیه ندارد. بله،
 علمش بیشتر است، لذا به واسطه این علم بیشتر،
 اختیار تنفیذ و اجراء برعهده او می‌باشد؛ اما **مِنْ تِلْقَاءِ**
نَفْسِهِ با تشخیص خود و بدون مؤمّن و منجّز
 نمی‌تواند چنین حکمی را انجام دهد.

حالا صحبت در این مسئله به اینجا رسید که
 مرحوم شیخ حسین حلّی - اعلیٰ الله مقامه - موارد

را طبق روش مرحوم صاحب جواهر بیان فرموده‌اند - البته دوباره این بحث مرحوم محقق حلّی و نظراتی را که به مطالب ایشان هست در جلسه بعد عرض می‌کنیم - و بیان کردند که به صرف انکار یک ضروری یا به صرف حلّیت **كَبِيرَةٌ مِنَ الْكَبَائِرِ** نمی‌توان به ارتداد و خروج از دین حکم کرد؛ الا اینکه ظواهر و قرائن امر این‌طور نشان دهند که این انکار در حکم انکار رسول است که در اینجا از باب انکار رسول، موجب خروج از دین خواهد بود.

لزوم مشورت بر حاکم مسلمین

تلمیذ: یکی از شرایط وجوب رسیدن فقیه به ولایت، مشورت است؟

استاد: بله، اصلاً حاکم مسلمین حق ندارد که بدون مشورت حکم دهد! این‌طور نیست که اینها می‌گویند که چون الآن [این فرد] حاکم شد پس هرچه حکم کند [باید عمل شود!] نه‌خیر، این‌طور نیست! باید با اهل صلاح مشورت کند و نظر آنها را در نظر بگیرد، باید اهل خبره را در نظر بگیرد، باید با لحاظ تمام این خصوصیات، در آخر وقتی که همه نظر دادند، حکمی را که به نظر اهل حلّ و عقد جامع

می آید انجام دهد و حتی نمی تواند حکم خودش را انجام دهد.

حاکم فقط حکم امضاء کننده را دارد؛ یعنی جمع کننده افراد و به دست گیرنده... . لذا بر فرض اگر نود و نه نفر از اهل حلّ و عقد گفتند که باید این کار انجام نشود، آیا حاکم حق دارد که بگوید: «باید انجام شود»؟! چه کسی چنین حرفی را زده است؟!!

لزوم شورایی بودن احکام و واحد بودن حاکم در حکومت اسلامی

تلمیذ: پس در این صورت آیا شما قائل به شورایی بودن هستید؟

استاد: بله. البته حاکم باید واحد باشد ولی تمام احکامش باید شورایی باشد.

تلمیذ: آیا این به خاطر عدم کمال حاکم است؟

استاد: بله، به خاطر همین است. اگر ما حاکمی مانند سید بحر العلوم - رضوان الله تعالی علیه - داشتیم دیگر حکمش فرق می کرد.

تلمیذ: فرمایشی که نسبت به حضرت سلمان داشتید که قول ایشان - انسانی که در وادی عرفان

قرار می‌گیرد - از قول معصوم کاشفیت می‌کند، آیا همه این را قبول دارند؟

استاد: بله.

تلمیذ: این که فرمودید چیز جدیدی است. یعنی آیا حضرت عالی منظور خاصی داشتید؟!

استاد: بله، ما می‌خواستیم این را در بحث کلاسیک بیاوریم. والا اگر بخواهیم همین‌طور بگوییم، می‌شود مثل حرف‌های محیی‌الدین که در فتوحات است که اینها به او فحش می‌دهند! بعد اینجا هم جای [مناسب] آن [بحث] نیست.

تلمیذ: اخیراً با یکی از آقایان بحثی داشتم و می‌گفت که ما الآن هم نیازمند به وحی هستیم تا اینکه بتوانیم مسائل را تشخیص دهیم. این اصطلاح «وحی مستمر» مستند به [اعتقاد] مسیحیت است، من به دنبال آن بودم که بینم چه حرف‌هایی زده‌اند؟ می‌گویند که الآن هم ما نیازمند افرادی هستیم، - غیر از معصوم - افراد عادی که به همان ملاکات برسند. گفتم که چه گفته‌اند؟! گفت که من فقط اسلام شما را دیده‌ام اما اینکه مرادشان چه است [نمی‌دانم].

بنابراین این مطلب خودش مؤید این است که در

جهان شروع شده است، در مسیحیت هم

نظر مستشرقین راجع به دین

استاد: البته اخیراً یعنی حدود بیست یا سی سال پیش به این طرف، مطلبی مطرح شده و زیاد شده است؛ مخصوصاً این حرف را همین مستشرقین و به خصوص هانری کُربن و امثالهم مطرح کرده‌اند که دین بدون ارتباط به غیب معنا ندارد و تنها دینی که در دنیا خود را مرتبط می‌داند، تشیع است. حتی اهل تسنن هم خود را جدا می‌دانند. این علامت حیات دین است؛ یعنی مثل خانه‌ای می‌باشد که تا وقتی صاحب‌خانه بالای سر آن است، این خانه زنده است و وقتی که صاحب‌خانه می‌رود دیگر گردوغبار می‌آید تا اینکه کم‌کم از بین می‌رود.

زنده بودن دین مستند به امام حیّ

دینی که مستند به یک امام حیّ است، آن دین همیشه زنده است چون همیشه از جانب امام حیّ به او افاضه و القاء می‌شود و خیرات و برکات نازل می‌شود.

علت اختلافات و تشکیل مذاهب اربعه در میان

فقط تشیع این گونه است. اهل تسنن می گویند که پیغمبر از دنیا رفت و تمام شد، و ما خودمان هستیم! لذا می بینیم که علت این همه اختلافات و تشکیل مذاهب اربعه و افرادی که آمدند - اصلاً معلوم است که فتاوی اهل تسنن چیست! - به خاطر این است که دین خودشان را تحت اشراف یک ولیّ حی قرار نداده اند، لذا سلیقه ها و اختلافات به وجود آمده اند. ولی دین اسلامی که تشیع به آن قائل است یک دین حی است، و اگر هم جهات انحرافی پیدا شود افرادی که مرتبط با غیب هستند جلوی جهات انحرافی می ایستند. به خاطر این است که ارتباطی با حی وجود دارد که آن حی از دریچه اینها و از ظهور اینها مطالب خلاف را کنار می زند و منتشر می کند تا اینکه معاندین و دشمنان نتوانند بر توافق با سُلُق^۱ مختلفه ای که دارند انحراف ایجاد کنند. این مطلب، در مسیحیت مطرح شده است.

^۱ . لغت نامه دهخدا: «کیسه بزرگ چرمینی را گویند که اصناف و اجلاف بر میان بندند... در تداول عوام جمع سلیقه است.»

تلمیذ: به خاطر وجود امامت و به تعبیر عام بحث ولایت است. یعنی به خاطر اعتقاد به وجود مقدس امام زمان علیه السّلام این مطلب را مطرح کرده‌اند. اما اینها به عنوان یک امر عام هم این را مطرح کرده‌اند.

استاد: بالأخره امام زمان را هم که قضیه شخصی نمی‌دانند. می‌گویند که امام زمان هم از باب یک ولیّ است یعنی باید یک نیروی غیبی دائماً این جریان را داشته باشد و کل نظام را داشته باشد و حتی اخیراً شنیده‌ام که می‌گویند: کل نظام را یک امر غیبی دارد. تلمیذ: ... ؟

استاد: بله، حتی مسیحیت. حالا امام زمان مربوط به تشیع و امثال ذلک است ولی می‌خواهند همان امام زمان را به کل ملل و نحل گسترش دهند؛ یعنی فقط امام زمان شما نیست بلکه برای ما هم هست. یعنی می‌خواهند جنبهٔ جامعی به او بدهند و این از صحبت‌هایشان برمی‌آید و خیلی مهم است. می‌خواهند بگویند که این ولایت فقط در یک فئه خاص و در یک ملت خاص اعمال ولایت نمی‌کند

بلکه کل عالم را تدبیر می کند.

تلمیذ: آیا اصطلاح وحی مستمر غیر از این

مسائل است؟

استاد: بله.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد